

پرتال جامع علوم انسانی

نشر و فرهنگ

● سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی یازدهم با:
محمد رضا جعفری: امیرکبیر و نشر نو در دوره انتقال / به کوشش
عبدهالحسین آذرنگ، علی دهباشی و همکاری طوبی ساطعی

سلسله گفت و گوها پیرامون نشر و فرهنگ

(به کوشش عبدالحسین آذرنگ؛ علی دهباشی)
عکس از: طویبی ساطعی

- گفت و گوی یکم:
عبدالرحیم جعفری بنیانگذار مؤسسه انتشارات امیر کبیر (بخارا، ش ۴)
- گفت و گوی دوم:
ایرج افشار و انتشارات دانشگاهی (بخارا، ش ۵)
- گفت و گوی سوم:
بیزن ترقی، از خاندان ناشر آثار ادبی - تاریخی (بخارا، ش ۶)
- گفت و گوی چهارم:
محسن رضائی از خاندان رضائی (بخارا، ش ۷)
- گفت و گوی پنجم:
احسان نراقی و نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب (بخارا، ش ۸)
- گفت و گوی ششم:
محمود علمی و علی اصغر علمی (دو نسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروش) (بخارا، ش ۹ و ۱۰)
- گفت و گوی هفتم:
محمود کاشی‌چی، ناشری در پی دگرگونی (بخارا، ش ۱۱)
- گفت و گوی هشتم:
محمود باقری: بساط، رویه دیگری از نشر و کتابفروشی مردمی (بخارا، ش ۱۲)
- گفت و گوی نهم:
داود رمضان شیرازی: بیش از نیم قرن کتابندگی (بخارا، ش ۱۳ و ۱۴)
- گفت و گوی دهم:
محسن باقرزاده: انتشارات توس، بنیاد فرهنگ ایران و نکته‌های دیگر از نشر (بخارا، ش ۱۵)
- گفت و گوی یازدهم:
جهانگیر منصور: زوایایی از انتشارات نیل و کتاب زمان (بخارا، ش ۱۶)
- گفت و گوهای دیگر در شماره‌های دیگر بخارا

سلسله گفت و گوها پیرامون نشر و فرهنگ

گفتگوی دوازدهم با محمدرضا جعفری:

امیرکبیر و نشر نو در دوره انتقال

به کوشش عبدالحسین آذرنگ؛ علی دهباشی

با همکاری طویی ساطعی

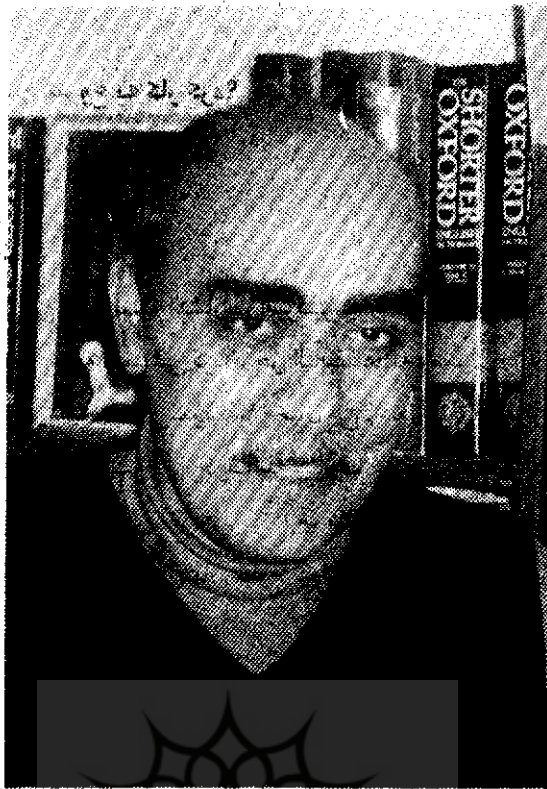
سخنی با نشر دوستان

۱۴۰

نشر کتاب، به سبب پیوندهای ژرف و بسیارش با فعالیتهای گوناگون بشری، در شمار پیچیده‌ترین پدیده‌هاست؛ نشر رکن مهمی است از تاریخ فرهنگ، جامعه، اندیشه و تفکر، تاریخ روشنفکری و روشن‌اندیشی، جزئی جدایی‌ناپذیر از تاریخ نظر اجتماعی، سیاسی و پاره‌ای از پیشینه هر گونه تحولی که با جهان معنوی و احساس و عاطفه آدمی درآمیخته است. روشن شدن تاریخ نشر، برگوشه‌های ناپیدایی از همه اینها پرتو خواهد افکند.

هدف از این سلسله گفت‌وگوها، گشودن راه به سوی تاریخ نشر کتاب در ایران و تلاش برای مصون نگاه داشتن دانسته‌های ارزشمند از گزند فراموشی است. بخارا از همه بزرگان، پیشگامان، صاحب‌نظران، تجربه‌مندان و سایر آگاهان نشر کتاب در ایران دعوت می‌کند برای جلوگیری از فراموش شدن جنبه‌های ارزشمند نشر، و به هر نحو که مایل هستند، همکاری کنند. این بخش از بخارا در اختیار هر کسی است که به گفت‌وگو درباره زوایا و خفایای تاریخ نشر کتاب در ایران، و به ویژه پیوند آن با سیر فرهنگی کشور، علاقه‌مند است.

مجله بخارا



● مهدی رضا جعفری (عکس از طوبی ساطعی)

آقای رضا جعفری، مراد ما از «نشر دوره انتقال»، دوره‌ای است که نشر عصر انقلاب هنوز ایجاد نشده بود و نشر متعلق به دوره پیش از انقلاب از جهاتی در حال از بین رفتن بود. به گمان ما «نشر نو»، «مرکز نشر دانشگاهی» و شماری ناشر دیگر، از ناشران مشخص دوره انتقال هستند. نظر شما چیست؟

بله، درست است. در دوره انتقال خیلی از ناشرها دچار سستی شده بودند و از ناشرهای فعال سابق خیلی‌ها کار نمی‌کردند. بنابراین، ناشرانی مثل نشر نو، که ما بودیم، و حتی نشر مرکز که در ۱۳۶۴ تأسیس شد، نشر فاریاب که متأسفانه برچیده شد، مرکز نشر دانشگاهی که شما گفتید، ناشران دوره به اصطلاح انتقال‌اند که عرصه خالی و خلثی را که وجود داشت پر کردند.

به نظر شما، شاخص‌ترین ناشران دوره انتقال کدام‌ها هستند؟

مرکز نشر دانشگاهی، نشر مرکز، فاریاب، نشر آگاه... تا جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند شاید در همین‌ها خلاصه شود.

نشر نو چه سالی شروع به کار کرد؟

در سال ۱۳۶۰.

چطور شروع کرد؟

در سال ۱۳۶۰ من از مؤسسه انتشارات امیرکبیر بیرون آمدم. دیگر جای کار کردن نبود. عده‌ای شروع کرده بودند به سمپاشی کردن. حق التألیف‌ها که معمولاً ۱۰٪ تا ۲۰٪ قیمت کتاب بود، برای مدیران جدید عجیب می‌نمود. مثلاً خیال می‌کردند اگر ۱۰۰ هزار تومان به عنوان حق التألیف به آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بدهند، رقم عجیبی است و زمزمه می‌کردند که من بخشی از این حق التألیفها را برای خودم برمی‌دارم، مثل در صند گرفتن و از این قبیل چیزها. یا شیوه کار را نمی‌دانستند، یا شاید برایشان مطرح نبود.

در امیرکبیر چه کاره بودید؟

سرپرست تولید بودم و به نوهی سردبیر.

یعنی بعد از پدرتان (عبدالرحیم جعفری) با همین سمت در انتشارات امیرکبیر ماندید؟

بله، در واقع با همین سمت.

آیا می‌توانستید خود را با مدیران جدید تطبیق و کار را ادامه بدهید؟

آنها خودشان را با من تطبیق می‌دادند؛ چون همه کارها در دست من بود. در واقع هیچ اطلاعاتی نداشتند و کم‌کم اطلاعات به دست آوردند. کتابها را هم می‌فرستادند به قم جهت بررسی و اظهار نظر. پس از مدتی به دلایلی که گفتم دیگر محیط برای من غیرقابل تحمل شده بود. مدتی خانه‌نشین شدم و در این مدت تمام اصطلاحات مندرج در دو جلد دایرةالمعارف فارسی را خواندم و یادداشت‌برداری کردم. یک بار هم فرهنگ عمید دوجلدی را از اول تا آخر خواندم. بعد مرور کردن فرهنگ معین را شروع کردم. تاریخ قرآن مرحوم دکتر رامیار را هم که مؤسسه امیرکبیر چاپ می‌کرد، به خواهش آن مرحوم برایشان غلط‌گیری کردم. تا اینکه چند تا از دوستان (آقایان علی و عباس علمی و دیگران) پیشنهاد ایجاد یک مؤسسه انتشاراتی دادند. با پدرم در این باب مشورت کردم. در اول اکراه داشتند، ولی بعد موافقت کردند و شروع کردم به کار. و نشر نو را راه انداختم. درست مثل الآن که می‌بینید داریم در دو اتاق کار می‌کنیم، آنوقت هم از

یک اتاق شروع کردیم، اما عجیب این بود که کارها سرعت گرفت. اولین کتابی که چاپ کردیم زمین سوخته از آقای احمد محمود بود. باورتان نمی‌شود که در روز اول تمام ۱۰/۰۰۰ نسخه کتاب به فروش رفت و اصلاً غیر قابل انتظار بود. بچه‌ها که صبح برای ویزیت کتابفروشیها رفتند، عصر برگشتند و گفتند کتاب‌ها تمام شد.

از بازار آن زمان شناختی داشتید؟

بی‌خبر نبودم. بازار آن زمان تقریباً برایم روشن بود، به نوعی درست مثل بازار قبل از انقلاب. آقای احمد محمود هم البته نویسنده شناخته شده‌ای بودند. درست است که کتابهایشان تا قبل از انقلاب در تیراژ وسیعی چاپ نشده بود، ولی پرخواننده بود. مثلاً رمان همسایه‌ها را که در سال ۱۳۵۳ در هزار نسخه چاپ کرده بودیم شاید بیش از صد هزار نفر خواننده بودند و در سال ۱۳۵۷ هم جز چاپهای قاچاقی که از این کتاب شد، خود ما آن را در پنجاه هزار نسخه یا بیشتر چاپ کردیم.

آن موقع از انقلاب سه سال می‌گذشت، در آن سه سال زمان منتشر نشده بود. بازار برای رمان وجود داشت، ولی رمانی به بازار عرضه نمی‌شد؟

بله، خیلی کم. نکته دیگر اینکه در واقع بازار کتابهای سیاسی تقسیم شده بود به بازار دو نوع کتاب: کتابهای دینی - سیاسی و چپی - سیاسی؛ و انگار این وسط جایی برای کتابهای دیگر نبود؛ حال آنکه کتابهای دیگری هم بودند که حرف تازه‌تری داشتند، مثل تکاپوی جهانی یا یک بستر و دو رویا. تکاپوی جهانی را در ۵۰۰۰ نسخه منتشر کردیم. در آن زمان ۵۰۰۰ تیراژ خیلی خوبی بود و خطری نداشت. فقط یک هفته طول کشید تا این کتاب سرزبانها افتاد. کتابفروشی‌ها اول نمی‌دانستند که موضوع این کتاب چیست و کتاب را قبول نمی‌کردند، ولی بعد از یک هفته همه نسخه‌هایش تمام شد.

یعنی چه قبول نمی‌کردند؟

قبول نمی‌کردند از کتاب تعداد زیادی بردارند، مثلاً دو - سه جلد می‌خریدند، تا اینکه اسم کتاب بر سرزبانها افتاد.

از این کتاب در مجموع چند تا چاپ کردید؟

در مجموع ۵ یا ۶ چاپ و حدود ۲۵۰۰۰ نسخه. همین طور یک بستر و دو رؤیا، آن را هم در ۵۰۰۰ نسخه چاپ کردیم و روزهای اول و دوم استقبال کتابفروشی‌ها به روال قبل بود. ولی باز هم ظرف ده دوازده روز چاپ اول آن به فروش رفت. کتابفروش‌ها نمی‌دانستند مردم چه می‌خواهند، ولی ما توانسته بودیم با کتابخوانها ارتباطی برقرار کنیم. شاید هم این ارتباط تا حد زیادی ناآگاهانه ایجاد شده بود؛ یعنی براساس نیازی که خودم به خواندن این نوع کتابها به عنوان یک کتابخوان داشتم، نیاز مردم را حدس زده بودم.

مردان این است که تصمیم شما درباره این کتابها متکی بر اطلاعات تحقیقی و مطالعاتی نبود و شما از روی شتم، این نوع نیاز را حس کرده بودید؟
بله، هم شتم، و هم نیاز خودم به عنوان فردی که در جریان کتاب و کتابخوانی است.

آیا نیاز خودتان را برای داوری مبنا قرار می‌دادید؟

بله، نیاز خودم را به عنوان فردی از اجتماع. مثلاً کتاب موج سوم تافلر را با دلی قرص تری در ۷۰۰۰ نسخه چاپ کردم، که این هم در عرض ۱۰ روز تمام شد. بد نیست بدانید که این کتاب به ناشران دیگر ارائه شده بود و چاپ آن را قبول نکرده بودند. کتاب تکاپوی جهانی را که می‌خواندم، متوجه شدم چقدر مطالب آن جالب است و تا چه اندازه سطح توقع مردم را از دولت‌ها و حکومتها بالا می‌برد. با خواندن این کتاب انتظار داشتم این اتفاق در جامعه ما هم بیفتد. البته حالا واقعاً نمی‌دانم با چاپ این کتاب این اتفاق روی داد یا نه.

۱۴۴

این کتابها را چطور انتخاب می‌کردید؟

در واقع بیشتر به ما ارائه می‌شد. مثلاً روزی آقای عبدالحسین نیک گهر دستنویس تکاپوی جهانی را آوردند و گفتند چنین کتابی هست، حاضرید چاپ کنید؟ من هم کتاب را نگاه کردم و خواندم و تصمیم به چاپش گرفتم.

دفتر کار شما نزدیک اول جاده قدیم بود. خبر تأسیس نشر نو را چطور اعلام کردید؟
خبر تأسیس نشر نو در افواه پیچید. اولین کتاب که با آرم نشر نو منتشر شد همه گفتند این همان رضا جعفری امیرکبیر است. فقط دو سه روز در هفته می‌رفتم دفتر و ملاقاتها در آنجا می‌شد. بقیه وقتم را در خانه می‌نشستم و کتابها را ویرایش می‌کردم.



در این دیدارها برایتان کتاب می‌آوردند؟ در همان ماههای اول چه تعداد کتاب به شما عرضه شد؟

شاید تقریباً تمام همکاران سابق امیرکبیر به نشر نو می‌آمدند و کارهای جدیدشان را دیگر به امیرکبیر نمی‌بردند. کسانی که سراغ نشر نو می‌آمدند به دلیل اعتبار فرهنگی می‌آمدند و پیشنهاد می‌کردند. ما هم یا انتخاب می‌کردیم، یا رد می‌کردیم.

بلاخره در همان ماهها چه تعداد کتاب به شما عرضه شد؟

حدود ۷۰-۸۰ عنوان. این رقم برای ماههای اول کار، رقم بسیار قابل توجهی است.

خودتان به تنهایی درباره کتابها داوری و آنها را انتخاب می‌کردید یا مشورت هم می‌کردید؟

به تنهایی انتخاب می‌کردم. البته در موضوعی که نمی‌شناختم و در آن زمینه آگاهی نداشتم، مشورت هم می‌کردم. مثلاً اگر کتابی در مورد سینما بود، که شناخت زیادی از آن ندارم، با دوستان مطلع مشورت می‌کردم. یادم هست که از شما [عبدالحسین آذرنگ] هم بعضی از اوقات



مشورت می‌گرفتم، یا از آقای بهاء‌الدین خرمشاهی یا از مترجمانی که در آن زمینه‌ها کار کرده بودند. اما به طور مشخص کسی را نداشتم که به اصطلاح مشاور انتشاراتی باشد.

در نشر نو چند نفر همکار داشتید؟

آقای علی علمی و خانم شهلا ارزنگ که کارهای اداری و مالی را انجام می‌دادند، دو نفر نمونه خوان و خودم. البته خانم ارزنگ بعدها به تشویق من به کار تصحیح و ویرایش پرداختند.

کتابها را خودتان ویرایش می‌کردید، نمونه‌ها را هم خودتان می‌خواندید؟

نمونه خوانها می‌خواندند، من فقط سعی داشتم بر بعضی کتابهای خاص، کتابهایی که به دلیلی حساس بود، خودم نظارت مستقیم داشته باشم که حتی الامکان غلط و خطا نداشته باشد، مثل تاریخ زبان فارسی دکتر خاتلری، شرح غزلهای حافظ دکتر هروی یا تفسیر قرآن سووآبادی.

فعالیت نشر نو تا چه سالی ادامه پیدا کرد؟

تا سال ۱۳۶۹، حدود یک دهه. بعد اعلام شد که تمام ناشران باید پروانه نشر بگیرند. مدارک

را به وزارت ارشاد بردم و درخواست نامه‌ها را پر کردم و منتظر نشستیم، ولی به ما پروانه ندادند و بعد از ۱۳۶۹ دیگر کتابی با آرم نشر نو منتشر نشد.
البته با ترفندهایی چند عنوانی منتشر کردیم، ولی دیگری فایده بود. فعالیت‌های ما هم سرانجام بر اثر بسیاری از کار شکنی‌ها متوقف شد.

چرا؟ یک نوع از کار شکنی‌ها را مثال بزنید و علت آن را بگویید!

در اولین ماه‌های فعالیت ما گفتند: نشر نو همان موسسه امیرکبیر است و فقط باید در قالب مقررات ما کار کند. مقررات هم که معلوم نبود چیست. در حالی که پدر من نه سهام‌دار ما بود و نه در امور دخالت می‌کرد. ممیزی، برگه اعلام وصول و نظایر اینها در همان سالها پایه‌گذاری شده بود. شاید بتوان این طور گفت که پا به پای فعالیت ما این موانع هم برنامه‌ریزی شد. تعدادی رمان چاپ کردیم که گفتند باید این عبارتها و جمله‌ها را عوض کنید. اگر یادتان باشد، آن موقع کتابها باید اول چاپ می‌شد و بعد اجازه می‌گرفت. کتاب چاپ شده را می‌بردیم، می‌گفتند ببرید عوض کنید. می‌پرسیدیم به چه شکلی عوض کنیم، می‌گفتند: نمی‌دانیم، روی این جمله‌ها را سیاه کنید، سفید کنید. کتابها را می‌بردیم چاپخانه. در آنجا با حروف و ارونه جمله‌های مورد نظر را سیاه می‌کردند. به این ترتیب کتاب اول را پسندیدند و چیزی نگفتند. کتاب دوم را بردیم به رؤیت مدیر ممیزی وقت، که حالا در وزارتخانه دیگری سمت مهمی دارد، رساندیم. کتاب را دید و گفت: چه چیز زشت و مسخره‌ای! برگردانید به همان صورت اول (یعنی حروف را سیاه نکنید). دوباره به صورت اول چاپ کردیم و دادیم به صحافی، اما بعضی از نسخه‌ها عوض نشد و به همان صورت سیاه شده وارد بازار شد و به دست مردم افتاد و رسید به دست مدیر ممیزی. او هم گزارشی نوشت خطاب به وزیر وقت ارشاد. در آن گزارش قید کرده بود که نشر نو، همان عبدالرحیم جعفری است، و این ناشر اعمال گذشته را تکرار می‌کند و مؤلفان، مترجمان و روشنفکران را به دور خود جمع کرده است (با ذکر نام). چاپخانه‌ها کارهایش را سریع انجام می‌دهند. مؤلفان زیاد به او کار می‌دهند و شرکت اُفتست، که چاپخانه بزرگی است، در خدمت اوست و برای دیگران کار نمی‌کند. در واقع این حرفها درست نبود و چاپخانه اُفتست یا چاپخانه‌های دیگر فقط به سابقه‌آشنایی و خوش خلقی و خوش حسابی کار ما را انجام می‌دادند. دیگر اینکه در گزارش آورده بود که قیمت‌گذاری نشر نو حقیقی نیست و ارقام واقعیت ندارد. ظاهراً وزیر وقت هم مفاد این گزارش را تایید کرده بود و اینها در پرونده ما بود و مسئولان براساس همین‌ها تصمیم می‌گرفتند. گزارش دیگری هم درباره قیمت‌گذاری کتابها به کمیته امور صنفی داده بودند. این گزارشها در پرونده ما بود و هر بار که مراجعه می‌کردم، می‌گفتند: شاکی

شما فلان مقام است! و بالاخره کار به جایی کشید که ۱۲ کتاب چاپ شده ما اجازه نشر نگرفت. همه تقدینگی و اعتبار مالی ما مصرف شده بود و در واقع متوقف شده بودیم. با این حال، باز هم قضیه پروانه نشر را دنبال کردم، تا اینکه بالاخره گفتند ما به اسم نشر نو پروانه می دهیم، ولی به اسم «محمد رضا جعفری» پروانه نمی دهیم، چون فلان جا تأییدیه نداده است. می گفتم: خب، لااقل شما نامه ای یا شماره نامه ای به من بدهید تا بدانم به کجا باید مراجعه کنم. راهنمایی نمی کردند و شخصی هم معرفی نمی کردند. مدت ها گذشت و دیگر دلم نمی آمد وقت و عمر عزیز و گرانبایم را که می توانستم صرف ترجمه و تألیف و ویرایش کنم به پیگیری ورقه ای بگذرانم که در دست چند هزار نفر تاب می خورد. حاضر هم نبودم امتیاز نشر نو را به شخص دیگری بدهم. کاری نکرده بودم، جرمی مرتکب نشده بودم و آنها دلیل و مستمسکی نداشتند که ابرای از من بگیرند.

در طول حدود نه سال چند کتاب در نشر نو منتشر کردید؟

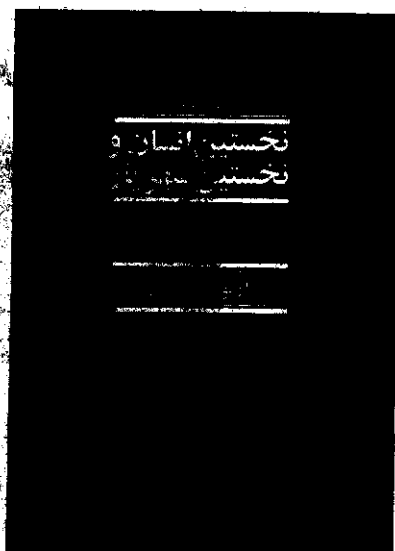
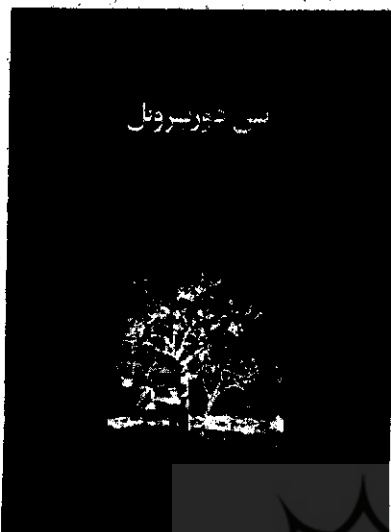
حدود ۱۲۰ عنوان، که از این تعداد نزدیک به ۹۰ عنوان به چاپ دوم و بیشتر رسید.

این نسبت خیلی مهمی در کار نشر است؛ یعنی تقریباً ۸۰ درصد کتابهایتان به چاپهای مکرر رسیده است. کتابی که بیشتر از همه تجدید چاپ شد چه بود؟ وضعیت آخر و موج سوم

وضعیت آخر به چند چاپ رسید؟

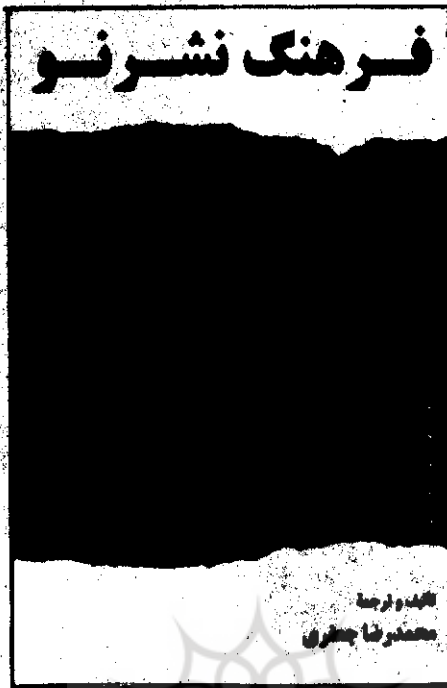
الآن چاپ پانزدهم آن به بازار آمده است. در آن زمان من آن را در ۷۰۰۰ نسخه منتشر کردم و گمانم این بود که باید با استقبال خیلی خوبی روبه رو شود، ولی این طور نشد، بطوری که خیلیها ایراد می گرفتند که این چه کتابی است که جعفری چاپ کرده و چرا اینهمه زیاد؟ یک سال گذشت تا مردم آن را شناختند و کتاب جای خودش را باز کرد و چند بار تجدید چاپ شد، حتی در زمان جنگ که کاغذ نبود، به مؤسسه اطلاعات که کاغذ روزنامه در اختیار داشت مراجعه کردیم و آن را در ۱۵ هزار نسخه چاپ کردیم. موج سوم هم به چاپ سیزدهم رسیده است.

بسیار خوب، کتابهایی داشتید که یک روزه تمام شد، و کتابهایی که ظرف یک هفته فروش رفت. این سرعت فروش برای آن ایام در تاریخ نشر ایران بی سابقه و کم



سابقه است، به ویژه در مورد کتابهایی ناشناخته که نه نویسنده‌شان شناخته شده بود نه مترجمشان. بنابراین، احتمال دارد که اینها از جمله کتابهایی بوده که مردم به دیگران می‌گفتند بخريد، مثل تکاپوی جهانی یا موج سوم. آیا تشخیص شما این بود که این کتابها پاسخ به نیاز اجتماع است و جامعه هم پاسخ می‌دهد، اما کتابی مثل وضعیت آخر باید خوب خوانده شود تا بعد مخاطبان خودش را پیدا کند؟ نظیر این کتابها که مردم می‌خواستند، و باید بنا بر انگیزه اجتماعی چاپ می‌شد، چند کتاب داشتید؟

یک بستر و دو رؤیا، کالبد شکافی چهار انقلاب، چرخش‌های یک ایدئولوژی. البته این دو کتاب اخیر بیش از سه چهار بار تجدید چاپ نشد، ولی فروش آنها در ابتدا خوب بود. شاید حدود ۱۰ عنوان از کتابهای نشر نو خیلی خوب فروش رفت. مثلاً تریا در اضمأ از آقای اسماعیل فصیح. آقای اسماعیل فصیح را می‌شناختند، ولی آثار او زیاد پز طرفدار نبود. دوره جدیدی از فعالیت‌های نویسندگی آقای فصیح با نشر نو آغاز شد. پیش از آن شراب خام و داستان جاوید ایشان را هم در امیرکبیر منتشر کرده بودیم.



ثریا در اغما چه تعداد فروش رفت؟

ما در چند نوبت و هر بار ۵۰۰۰ و ۳۰۰۰ نسخه منتشر کردیم، ولی نوبتهای اخیر آن را به لحاظ مشکلاتی که ما داشتیم ناشر دیگری منتشر کرد.

کتابهایی که به نیازهای اجتماعی پاسخ بگویند، پدیده تازه‌ای در نشر ایران پس از انقلاب به حساب می‌آید. در واقع مردم توقعاتی از انقلاب داشتند، اما بر اثر جنگ و قضایای دیگر با بحرانهایی روبه‌رو شدند، و احساس کردند از جهان عقب مانده‌اند و این کتابها از جهان در حال دگرگونی تصویری به آنها می‌داد. رسانه‌های گروهی در آن زمان ناکارآمد و کم بود و ارتباطات قطع شده بود و مجله چندان هم منتشر نمی‌شد. شاید علت استقبال مردم از آن کتابها اینها باشد. لطفاً بفرمایید نظیر این کتابها را هم دنبال کردید و سعی کردید باز هم مثل آنها منتشر کنید؟

به همکاران می‌سپردیم کتابهایی را که برای معرفی می‌آوردند در همین مایه‌ها باشد، اما خود این مستلزم زمان بود. مثل دوره امیرکبیر نبود که بتوانیم کتابهای دلخواه‌مان را به سرعت پیدا و ترجمه کنیم.

آیا فرصت نمی‌کردید تجربه‌های نشر نور را جمع‌بندی کنید و در سیاستگذاری و برنامه‌ریزی دخالت بدهید؟

ما چند نفر بیشتر نبودیم و بالطبع انتشارات ما به معنای واقعی سیاستی نداشت. اما اگر می‌توانستیم پایه‌های لازم انتشاراتی بزرگی را بگذاریم، که هدف من همین بود، می‌توانستیم برنامه‌هایی را که می‌خواستیم به اجرا بگذاریم، ولی نشد.

به نظر خودتان مهمترین و بهترین عنوانها از این ۱۲۰ عنوان کتاب چه بود؟ همان کتابهایی که قبلاً نام بردم.

در چه حوزه‌هایی بیشتر منتشر می‌کردید؟

در بسیاری از حوزه‌ها از کتابهای سیاسی و اجتماعی گرفته تا کتابهایی مثل تاریخ زبان فارسی و طبقات‌الکبری و شرح غزلهای حافظ، حتی کتاب آشپزی هم منتشر کردیم.

در حوزه‌های موضوعی شما، که ظاهراً اولویت با سیاست، رمان و روانشناسی بوده، کدام حوزه کتاب بیشتری داشته است؟

به ترتیب اگر بخواهم بگویم، همان سیاست، رمان و روانشناسی.

چند رمان فارسی منتشر کردید؟

حدود ۱۰ تا ۱۲ رمان از آقایان رضا براهنی، اسماعیل فصیح، محمود دولت آبادی و احمد محمود و جعفر مدرس صادقی.

رمان خارجی چند تا؟

در همین حدود. جمعاً شاید ۳۰ عنوان رمان منتشر کرده باشیم.

از رمانهای خارجی کدامیک را موفق‌تر می‌دانستید؟

سه رمان خیلی موفق شدند: همه می‌میرند در ۱۰/۰۰۰ نسخه از سیمون دوبوار به ترجمه آقای مهدی سبحانی و مرشد و مارگریتا، ترجمه آقای عباس میلانی. گزارش یک مرگ ترجمه خانم لیلی گلستان. رمان قطره اشکی در اقیانوس، ترجمه خانم روشنگر داریوش هم که در ۷۰۰۰

نسخه چاپ کردیم موفق بود. اما آن را تجدید چاپ نکردیم، چون احساس کردم دوره‌اش به سر آمده است. با آنکه در بعضی رشته‌های علوم سیاسی مطالعه این کتاب را توصیه می‌کردند ولی فروش آن کمی کند بود و بعد مصادف شد با فروپاشی شوروی. احساسم این بود که بازاری نخواهد داشت.

آیا مقصودتان دوره‌ای است که مردم از چپ سرخورده بودند و هنوز فروپاشی اتفاق نیفتاده و بنابراین جامعه ادبیات خاصی را می‌طلبید؟

بله. ولی در زمان فروپاشی ما دیگر فعالیتی نداشتیم، فعالیتمان تقریباً رو به توقف بود.

به نظر شما نشر نو نشری زنده بود؟

بله بود، به دلیل اینکه کتابهایمان به نیاز جامعه پاسخ می‌داد؛ نیاز مردم به دانستن.

جنبه‌های صوری، ظاهری و هنری کتاب تأثیری در جلب توجه جامعه نداشت؟

نه، کتابهای ما خیلی ساده بود. از آقای حقیقی گرافیسیت خواهش کرده بودیم که فرم ساده‌دو رنگی برایمان طراحی کرده بودند و جز رمانها، موضوعات را بر حسب رنگ از هم جدا کرده بودیم. مثلاً روانشناسی سبز بود. سیاسی‌ها، به رنگ طوسی. کتابهای مربوط به واقعیت روز، آبی. رنگ عطف همه آنها هم زرشکی بود با یک نوار سفید سراسری در وسط که مشخصات کتاب و نویسنده و مترجم بر آن با حروف سیاه چاپ می‌شد.

یعنی ویژگی خاص در کتابهای نشر نو نبود؟

همسان بودن ظاهر کتاب، ویژگی خاص نشر نو در جلب خواننده بود.

به نظر شما استقبالی که از کتابهای نشر نو شد فقط به دلیل محتوای کتاب بود؟

بله، این کار تقریباً تداوم راهی بود که در امیرکبیر پیش گرفته بودم.

از همکاران پدید آورنده کار کدامیک را می‌پسندید؟ همکاری با کدام یک، چه نویسنده،

چه مترجم، برای شما لذت بخش بود؟

اثری از آقای عزت‌الله فولادوند از حیث نظم و ترتیب به من لذت بسیار داد. حتی در

ویرایش، شاید فقط پیشنهاد تغییر یک کلمه را در متن دادم. پدید آوردن گویا عموماً خوب بودند و کار مرا هم قبول داشتند و می‌خواستند کارشان را بخوانم و نظر بدهم. با مرحوم سعیدی سیرجانی هم تجربه خوبی داشتم، ولی افسوس که بر اثر اختلاف سلیقه همکاری مان‌ادامه نیافت.

چند ویراستار داشتید؟

ویراستاری که در استخدام نشر نو باشد، نداشتم. در واقع گاهی از ویراستار آزاد کمک می‌گرفتیم.

درباره شما می‌گویند که آقای جعفری بیش از آنکه ناشر خوبی باشد ویراستار خوبی است. نظر خودتان چیست؟

تأیید می‌کنم، چون ظاهراً نتوانستم ناشر «خوبی» باشم و نشر نو به لحاظ مشکلاتی که گفتم تعطیل شد، گو اینکه خیلی از این مشکلات ربطی به «خوب» بودن یا نبودن من نداشت و اصولاً من به تقصیر، یا در یک شرایط متعارف و منصفانه از این عرصه خارج نشدم.

۱۵۳

در ضمن درباره شما گفته‌اند که در کارتان خط و خطوط سیاسی هم دیده شده است؟

نه، واقعاً نه. من حقیقتاً فقط کتابی که لازم می‌دیدم چاپ شود، چاپ می‌کردم، و هیچ خط و خطوطی برایم مهم نبود. البته گمان می‌کنم برای هر انسانی آرمانهای سوسیالیسم جالب است، بدون اینکه عضویت در حزب یا دسته‌ای لازم باشد، و فقط در همین حد. حتی کتابهایی چاپ کردم که نه تنها کمونیسم بلکه سوسیالیسم را هم زیر سؤال می‌برد، مثلاً تاریخ سوسیالیسمها. مقامات ممیزی ما را متهم می‌کردند به اینکه در خط امریکا هستیم. دسته‌ای دیگر می‌گفتند در خط سلطنت‌طلبها هستیم. عده‌ای می‌گفتند رضا جعفری چپ است، و از این حرفها.

آیا نشر نو تشکیلات انتشاراتی یا مثلاً نمودار تشکیلاتی داشت؟

تشکیلات فقط همین بود که عرض کردم، همان چند نفر. مثل همین دفتر و محل کارم که می‌بینید، چند نفر همکار در یکی - دو اتاق. خیره، از نمودار سازمانی خبری نبود.

عده زیادی از پدید آوردن‌گان در نشر نو از شما رنجیدند و دور شدند. دلیل آن چه بود؟

شاید بعضیهاشان حق داشتند. البته در زیاد بودن این عده جای تردید است. اگر معیار شما در این قضاوت مترجمان و مؤلفانی است که از نشر نو گسسته و با دیگران شروع به کار کردند باید بگویم اینها چند دسته‌اند: یکی مؤلفانی که در اوایل تأسیس نشر نو با اشتیاق به سری من آمدند و چون آثارشان به اندازه آقای احمد محمود فروش نمی‌رفت دچار توهم شدند و کندی فروش کتابشان را حمل بر تیراژ اضافه بر تیراژ رسمی کردند و همین سوءتفاهم باعث شد من دیگر کتابی از ایشان چاپ نکنم. گو اینکه بعدها به اشتباه خود پی بردند. گروه دیگر کسانی بودند که آثارشان با دوره بی‌جوازی و کمبوه‌کاغذ و گرفتاریهای ناشی از آن برخورد کرد و ناچار به تعویق افتاد. گرچه در اغلب موارد سعی کردم با یافتن ناشر برای کارهایشان یا پرداخت حق‌الزحمه یا اهدای حروفچینی و کارهای انجام شده بر روی کتابها این مضیقه را تا حدودی جبران کنم.

گروه سوم هم مؤلفان و مترجمانی بودند که به تشویق خودم و حتی به راهنمایی خودم با ناشرین دیگری شروع به کار کردند و حقوق کتابهای قبلی‌شان را بی‌هیچ چشمداشتی به آنان بازگرداندم. گروه معدودی هم بودند که به سبب کثرت ایراد و اشکال در کتابهایشان و وسواس ما، کار کتابشان به درازا می‌کشید و چون کم‌حاصله بودند کارهای خود را به جاهای دیگر بردند و شاید این ضعف خود را بر ما نبخشیدند. شاید باورتان نشود اگر بگویم بعضی ترجمه‌ها را حتی از مترجمان سرشناس، تا حد ترجمه دوباره ویرایش می‌کردیم. وانگهی، من هم در چند مورد از بعضیها رنجیدم اما رنجشم را هرگز بازگو نکردم. و امیدوارم مرا از ذکر اسم و مورد معاف بفرمایید.

۱۵۴

آیا نمی‌شد بعضی کارها را به دیگران واگذار کرد تا کار سرعت بگیرد و پدید آورندگانی که همگی به سمت نشر نو آمده بودند، سرخورده نشوند؟

البته باید نظارت می‌کردیم که کارها درست و با سرعت انجام بگیرد، ولی مسأله فقط سرعت آماده‌سازی نبود، مشکلات مالی هم بود و از همه بدتر سیاست قیمت‌گذاری تحمیلی و ممیزی و سایر کارشکنی‌ها نمی‌گذاشت کارمان را درست انجام دهیم. و به جرأت می‌توانم بگویم از این موارد اخیر سخت لطمه دیدیم. فرض کنید کتابی چاپ می‌کنید و همه نسخه آن هم یک روزه فروش برود، وقتی قیمتی که روی کتابتان گذاشته‌اند دربرگیرنده هزینه‌های انجام شده هم نیست نمی‌شود انگیزه خیلی نیرومندی برای سرعت دادن به کار داشت. و گذاری بعضی کارها به دیگران مستلزم هزینه بود. با سیاست قیمت‌گذاری تحمیلی و ممیزی و کارشکنی‌هایی که گفتم، به فدای خودمان هم امید نداشتیم، چطور می‌توانستیم زیر بار هزینه بیشتر برویم؟

تصور بر این است که شما از نظر مالی مشکلی نداشتید. از لحاظ پدید آوردگان مشکلی نداشتید. از لحاظ گروه تولید هیچ مشکلی نبود. شما کاملاً شناخته شده بودید و می‌توانستید به راحتی با بهترین افراد کار کنید. این نکات خیلی مهم است. شما هم شناخته شده بودید. هم کار را می‌شناختید و هر دو وجه را با هم داشتید؛ فنون نشر را هم خوب می‌دانستید. اگر تولید کننده بودید، همه عناصر و عوامل تولید در اختیاران بود. پس اشکال در سازماندهی فعالیتها بود که نمی‌توانستید این عوامل تولید را جمع کنید؟

ما مشکل مالی داشتیم، ولی عیان نبود. بخش اعظم سرمایه‌مان صرف پیش‌پرداخت به پدید آوردگان شده بود. سرمایه ما در ابتدای کار یک میلیون و دویست هزار تومان بود. با سودی که از کار برده بودیم و سرمایه‌ای که افزایش دادیم، سرمایه‌مان به پنج میلیون تومان رسیده بود. در آن زمان بیش از سه میلیون تومان پیش‌پرداخت به مؤلفان و مترجمان داده بودیم. بنابراین با پول اندک نمی‌شد به تولید و سایر فعالیتها سرعت داد. پرفروش‌ترین و خوش‌فروش‌ترین کتابها را داشتیم ولی بعضی روزها می‌شد که برای پول ناهارمان لنگ می‌ماندیم. و شاید خودتان بهتر بدانید که با بهره راجح بانکی هم نمی‌شود کار نشر کتاب را اداره کرد چه رسد به بهره‌های ۳۶ درصد و ۴۸ درصد. شاید باورتان نشود اگر بگویم زمین و آپارتمانی را که داشتم تقریباً صرف این کار کردم. به هر حال این را می‌توانم بگویم که در تمام دوره فعالیت ما سابقه نداشت که چکمان برگشت بخورد و شاید همین هم باعث بروز چنین توهمی شده که ما مشکل مالی نداشتیم. سیاستهای متلون ممیزی و قیمت‌گذاری نمی‌گذاشت برنامه‌های بلندمدت داشته باشیم، تقریباً امروز به فردا گذران می‌کردیم.

حجم سرمایه در گردش شما همین پنج میلیون تومان بود؟ در نهایت ضرر نکردید؟ ضرر نه چندان، البته بسته به این است که ضرر را چگونه تعریف کنیم. ولی عدم النفع خیلی داشتیم که باعث می‌شد درجا بزنیم. حالت مشت‌زنی را داشتیم که در گوشه رینگ گیر افتاده بود و چپ و راست از حریف یا حریفانی که مرئی و نامرئی بودند ضربه می‌خورد ولی به هر جان‌کنندی بود خود را سر پا نگه می‌داشت که ناک‌اوت نشود.

شما نشر را نزد پدر آموختید، چطور و در چه سنی؟

از حدود ۵ سالگی با پدرم به کتابفروشی امیرکبیر در ناصرخسرو می‌رفتم. کتابها را ورق می‌زدیم و جلدهایشان را نگاه می‌کردم. تقریباً تمام اوقات فراغتم با پدرم می‌گذشت. بعد از مدرسه و یاد گرفتن خواندن و نوشتن، بیشتر اوقاتم در آنجا صرف می‌شد. شاید یکی از دلایلی که با پدرم بودم، این بود که پدرم سینما را خیلی دوست داشت و اغلب بعد از کارش به سینما می‌رفت. من هم به عشق سینمای آخر شب، هر روز هم‌راه پدرم می‌رفتم. و این بود تا سالهای اولیه دبیرستان.

کار حرفه‌ای تان در کار نشر از کجا شروع شد؟

از دبیرستان، سالهای ۴۲ - ۱۳۴۱، در این سالها کتابهای طلایی را ترجمه می‌کردم و خودم هم دنبال همه کارهایش می‌رفتم. من ترجمه می‌کردم و مرحوم اسماعیل شاهرودی شاعر ویرایش می‌کرد. او ویراستار امیرکبیر بود. آقای مهدی آذر یزدی هم می‌خواندند و راهنمایی‌های لازم را می‌کردند. کنار کارگران چاپخانه هم کار می‌کردم. اولین چاپخانه‌ای که از آن تجربه چاپ به دست آوردم، پیک ایران بود که از دفتر کار ما هم چندان دور نبود. خودم به دنبال حروفچینی هم می‌رفتم. آنها ۸ - ۷ صفحه می‌چیدند، من تصحیح می‌کردم و غلط‌گیری‌ها را انجام می‌دادم و برمی‌گرداندم و می‌دادم برای چاپ.

۱۵۶

پس در ناز و نعمت نبوده‌اید و پادویی هم می‌کردید؟

البته. در طول سال تحصیلی و در فصل کتابهای درسی یا به پای فروشنده‌های دفتر کار می‌کردم و پشت دختل و پیشخوان هم بوده‌ام.

اولین کتابی که مقابله کردید چه بود؟

اولین کتابی که سطر به سطر مقابله کردم مائو و انقلاب چین بود که تا بعد از انقلاب چاپ نشد، ولی اولین کتابی که ویرایش زبانی کردم، زیر نظر مرحوم عبدالله توکل بود. من ویرایش می‌کردم و اشکالاتم را از ایشان می‌پرسیدم. جمله‌بندی‌ها، اصطلاحات و نظایر آن، و همه اینها برابرم تجربه بود. مترجمانی مثل آقایان ابراهیم یونسی، کاوه دهگان و رضا سیدحسینی دور هم می‌نشستند و گپ می‌زدند. دفتر کوچکی در باغ سهسالار، متعلق به مؤسسه امیرکبیر، محل کار ویراستاران بود. همگی می‌نشستند، انتقاد می‌کردند، مج مترجمان دیگر را می‌گرفتند و من همه چیز را به یاد می‌سپردم. حدود سالهای ۴۵ - ۱۳۴۴ که هنوز در دبیرستان بودم، پای ثابت دفتر اینها بودند: آقایان کاظم تینا، مهدی آذر یزدی، مرحوم عبدالله توکل، کاوه دهگان و نقی براهنی. کتاب آمریکا آمریکا اثر الیا کازان را با آقای نقی براهنی قرار داد بستیم و ایشان و مرحوم

غلامحسین ساعدی مشترکاً کتاب را ترجمه کردند. با مرحوم ساعدی از همین جا آشنا شدم. در آن دوره کتابهای کمک درسی و معلومات عمومی را خودم رأساً نظارت و منتشر می‌کردم.

در ویرایش چه کسانی بر شما حق استادی دارند؟

مرحوم عبدالله توکل از لحاظ شیوه فارسی نویسی. ایشان درسی به من داد که بسیار مهم است، یک اصل اساسی: «همین طور که حرف می‌زنید، بنویسید». همچنین با آنکه از کلاس اول ابتدایی با زبان انگلیسی آشنا شده بودم و در دبیرستان هم روزی دو ساعت درس انگلیسی داشتیم، نزد آقای ابراهیم یونسی هم انگلیسی می‌خواندم.

در زمینه‌های دیگر بیشتر از چه کسانی کار یاد گرفتید؟

بیشتر کارها را خودم یاد گرفتم، با نگاه کردن. در حقیقت در نشر استاد بخصوصی نداشتیم. آنچه می‌دانم، حاصل کار آموزشی‌ها و نیز ایرادگیری‌ها و نظارت‌های مستقیم پدرم است. پدرم مرا مدتی به چاپخانه‌های شرکت افست و سپهر فرستاد تا از نزدیک با شیوه‌های چاپ و صحافی آشنا شوم. در سال ۵۲ هم به دعوت یونسکو و اتحادیه ناشران ژاپن نزدیک به دو ماه در معیت آقای کریم امامی و مرحوم سیروس طاهباز یک دوره تولید و نشر کتاب را گذراندم. پنج، شش ماهی را هم در حسابداری شرکت کتابهای درسی کار کردم و با کلیات حسابداری آشنا شدم.

به نظر شما مهمترین ناشر آن دوره کی بود؟

وقتی کتابهای طلایی را اداره می‌کردم، کسی برایم ایده‌آل نبود. در سالهای ۴۸ - ۱۳۴۷ که دانشجو بودم، می‌دیدم هر هفته انتشارات خوارزمی سفته و پول کتابهایش را از ما می‌گیرد. در واقع طی هفته، کتابهای بسیاری برای خوارزمی می‌فروختیم. من نگران این نکته شده بودم که موسسه‌ای کوچک و نو پا چگونه دارد از تشکیلات و فروشگاههای امیرکبیر این‌طور استفاده می‌کند. کارهای خوارزمی را زیر نظر گرفتم و متوجه شدم که بیشتر کتابهای باب روز مستتر می‌کند و فروش آن به این علت است. آقای پرویز شهریاری که از سهامداران مؤسس خوارزمی بودند، در دبیرستان ما ریاضی درس می‌دادند. سال ۴۴ یا ۴۵ بود. روزی مرا صدا زدند و ضمن صحبت‌های دیگر گفتند: می‌خواهی چکاره شوی؟ گفتم می‌خواهم کار پدرم را ادامه بدهم. گفتند: اشتباه می‌کنی، چون امیرکبیر با وجود شرکتهای دیگری که در شرف تأسیس است به زودی از بین خواهد رفت و پدزانه مرا نصیحت کردند که این کار را کنار بگذارم. البته من این موضوع را

هیچ وقت به پدرم نگفتم و اولین باری است که به زبان می آورم. به هر حال، ظاهراً فکر می کردم هدف آقای شهریاری ترغیب کردن من به یک رشته علمی بود، اما رشته های علمی مورد نظر ایشان هرگز مورد علاقه ام نبود. تا آنکه چندی بعد شرکت خوارزمی با یک فروشگاه بزرگ و شیک شروع به کار کرد و بسیار هم موفق بود. حرفهای آن روز آقای شهریاری در یادم زنده شد. موفقیت خوارزمی، و اینکه رقیبان خود را به سرعت از میدان به در می کرد، سبب شد که به آینده امیرکبیر به طور جدی فکر کنم. در آن زمان چون پدرم به شدت درگیر مدیریت شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی وزارت آموزش و پرورش بود، مؤسسه امیرکبیر حالت یک بیمار محتضر را داشت، هر ماه دوست سیصد هزار تومان در اعتبار جاری اش به بانک مقروض می شد و سفته به بانک می فروخت. هر روز از صبح تا ظهر همه افراد مؤسسه بسیج می شدند که برای تأمین محل چکها و سفته ها از این و آن پول دستن بگیرند، حتی از سیگارفروش مقابل فروشگاه. وضع چاپ و انتخاب کتابها نابسامان بود. آقایان توکل و آذریزدی و دیگران از مؤسسه رفته بودند، فقط آقای دکتر فریدون بدره ای یکی دو سال به طور پاره وقت به مؤسسه می آمدند و درباره بعضی کتابها و ویرایش آنها اظهار نظر می کردند، پدرم هم هفته ای چند ساعت به مؤسسه سر می زد و چند فقره چک و سفته و قرارداد امضا می کرد و به شرکت کتابهای درسی برمی گشت. بار تولید مؤسسه فقط به دوش آقای جلال هاشمی بود که الآن انتشارات روزبهان را دارند و در غیاب پدرم تنها فرد دلسوز مؤسسه ایشان بود. بیشتر نیروی تولید مؤسسه صرف ادامه کار حروفچینی فرهنگ معین و فرهنگهای انگلیسی - فارسی آریانپور می شد. حسابداری وضع نابسامان و خطرناکی داشت، انبار مؤسسه پر از کتابهایی شده بود که به فروش نمی رفت. قیمت گذاری کتابها کمی منی انجام می شد، بیشتر از صد عنوان از کتابهای خوش فروش و پرفروش مؤسسه نایاب بود ولی به جای آنها کتابهایی چاپ می شد که از پس رقابت با کتابهایی که خوارزمی و شرکت کتابهای جیبی و ناشران جدید دیگر، مانند انتشارات توس و پیام منتشر می کردند بر نمی آمد. هیچ یادم نمی رود، کتاب امیرکبیر و ایران تألیف دکتر فریدون آدمیت را پدرم در دهه سی در امیرکبیر چاپ کرده بود. وقتی این کتاب با آرم خوارزمی تجدید چاپ شد، هیچگاه پدرم را اینقدر عصبانی و دچار غیظ ندیده بودم. ولی خوب، در آن شرایط چاره ای جز صبر و تحمل و دندان روی جگر گذاشتن نبود. در صدد برآمدم که کتابهای جدید منتشر کنیم، و به کمک افراد جدید و کتابهای جدید، با مؤلفان و مترجمان جوان، امیرکبیر را از شکل سنتی خارج کنیم. سعی کردم همه را جذب کنم، با اطلاع یا بی اطلاع پدرم. مثلاً قرارداد کتاب زندگی، جنگ و دیگر هیچ اثر اورینا، فالاجی را پنهانی و دور از چشم پدرم با خانم لیلی گلستان بستم؛ که

شاید نزدیک به صد هزار نسخه فروش رفت.

می‌خواهید بگویند بدون اینکه صحبت پرویز شهبازی را با پدرتان در میان بگذارید، در عمل به تدریج سیاست امیرکبیر را تغییر دادید؟

بله، همینطور است. در سال ۱۳۵۰ که درس دانشگاه تمام شد، به طور مستمر به کار در مؤسسه امیرکبیر پرداختم و سیاست و روش آن را عملاً و به تدریج در جهت انتشار کتابهای زنده‌تر، تغییر دادم.

با چه عنوانی در امیرکبیر مشغول شدید؟

سر دبیر و سرپرست تولید فنی چاپ، و قائم‌مقام مؤسسه.

در نشر، تولید را به سه مرحله تقسیم می‌کنیم: تولید فرهنگی، تولید فنی - هنری و تولید چاپی. کدام تولید عملاً با شما بود؟

تولید فنی (= ویراستاری و آماده سازی فنی) تازه در حال شکل‌گیری بود و تا سال ۴۴ یا ۴۵، آقای مهدی آذریزدی مسؤلیت آن را به عهده داشت، و پس از او همانطور که گفتم به طور پاره‌وقت آقای دکتر فریدون بدره‌ای. و به هر حال تا سال ۱۳۵۰ هنوز آن‌طور که باید فعال و سازمان یافته نشده بود. من هم در سن و سال و در حدی نبودم که بر آن بخش نظارت کامل داشته باشم.

پس شما عملاً مسؤول تولید فنی بودید، ولی در عین حال به انتخاب کتاب و نویسندگان و مترجم هم می‌پرداختید؟

از ۱۳۵۰ به بعد انتخاب کتابها با من بود، یعنی گروهی تشکیل داده بودیم از آقایان پرویز اسدزاده، غلامحسین ساعدی، کامران فانی و بهاء‌الدین خرمشاهی که به بررسی کتابهای پیشنهادی برای انتشار می‌پرداخت و در ضمن ویرایش زبانی کتابها را هم زیر نظر داشت یا در مواردی بعضاً خود انجام می‌داد. نشریاتی مثل ضمیمه ادبی تایمز و بررسی کتاب نیویورک تایمز و اکسپرس و نول اسپروانور را هم آبونه شده بودیم و از طریق آنها در جریان آخرین انتشارات در کشورهای انگلیسی‌زبان و فرانسوی‌زبان قرار می‌گرفتیم.

کار کتاب‌های کمک درسی را خود شما انجام می‌دادید؟

بله، خودم انجام می‌دادم، چون این کار به سرعت احتیاج داشت و مجبور بودم خودم به تنهایی اقدام کنم. اینها را باید همزمان با کتابهای درسی و قبل از مهرماه آماده می‌کردیم. مرداد و شهریور که می‌رسید، بیست روز، یک ماه صبح تا شب و حتی جمعه‌ها در چاپخانه نزد حروفچینها می‌ماندم و کار آماده‌سازی و تصحیح چاپی کتابهای کمک‌درسی را انجام می‌دادم.

برای این کتابها قرارداد می‌بستید؟

قرارداد نه، ولی در این خصوص با من مثل مؤلفان دیگر عمل می‌شد و حق‌التألیف می‌گرفتم. جالب است که بگویم تیراژ هر یک از این کتابها سالانه از ۳۰ هزار تا ۲۰۰ هزار نسخه بود و حتی یکی از آنها به تیراژ پانصد هزار هم رسید.

به عنوان کارمند امیرکبیر حقوقتان چقدر بود؟

از ۱۲۰۰ تومان شروع شد و در نهایت به ۱۶۰۰۰ تومان رسید، به علاوه حق‌التألیفهایم و هزینه‌های سفر به خارج و بازدید از نمایشگاهها و خرید کتاب از خارج.

پس حقوقتان با دیگران فرقی نداشت؟

نه، حتی بعضیها مانند آقای علی‌رضا حیدری دو برابر من حقوق می‌گرفتند.

۱۶۰

هیچگاه با پدرتان تعارضی پیدا کردید؟ پدرتان در مصاحبه‌شان با ما گفته‌اند که شما اشتیاقی به توسعه کار و افزایش شعب نداشتید و به این کار علاقه نشان نمی‌دادید. یکی دو بار بر سر سیاستهای من و ایشان که شاید در واقع جنبه شکاف نسلی داشت اختلافاتی بروز کرد. در سال ۵۲ هم خواستم از مؤسسه خارج شوم و مستقلاً کار کنم که پدرم اجازه ندادند ولی در نتیجه آزادی عملم بیشتر شد. در آن سال حدود ۱۷۰ یا ۱۸۰ عنوان کتاب منتشر کردیم. مورد اصلی اختلاف این بود که پدرم می‌گفتند چرا این قدر قرارداد می‌بندی؟ چرا اینقدر پرسنل دور خودت جمع کرده‌ای؟ البته این کار من بی‌علت نبود، اگر بنا بود مؤسسه روزی یک عنوان و بیشتر کتاب منتشر کند، ناگزیر بود لااقل صد قرارداد سفارش ترجمه و تألیف و نزدیک به همین تعداد دستنویس جهت آماده‌سازی و ویرایش و حروفچینی داشته باشد. به همین ترتیب هم برای این کار به پرسنل کاردان نیاز بود که وجود نداشت و باید پرورش داده می‌شد. یادمان باشد که وضع حروفچینی مثل حالا نبود، حروفچینی یا دستی بود یا با ماشینهای لاینوتایپ و مونوتایپ انجام می‌شد که افراد نسل گذشته ناشران با مشکلات آن به

خوبی آشنا هستند. ماشین چاپ و صحافی جدیدی که به مبلغ سه میلیون دلار برای امیرکبیر سفارش داده شده بود، سرعتش خیلی بالا بود، ساعتی پنجهزار جلد از یک کتاب چهارصد صفحه‌ای. باید برای آن خوراک تهیه می‌شد، وگرنه تمام سرمایه و دارایی ما را می‌بلعید. من باید عده‌ای مصحح و نسخه‌پرداز تربیت می‌کردم تا تشکیلات برای شش ماه یا یک سال خوراک داشته باشد. در واقع تشکیلات چاپ و صحافی موجود، و ماشین چاپ و صحافی که در دست سفارش بود ایجاب می‌کرد که حجم کار و سرعت کار، هر دو، بالا برود و اینها ساختار مؤسسه را تغییر می‌داد. در سال ۵۷ که ماشین مذکور را سفارش دادیم حجم تولید ما به ۴۸۰ عنوان در هشت میلیون و سیصد هزار نسخه رسیده بود و با آمدن آن ماشین بیش از دوبرابر می‌شد. به این دلایل ناگزیر بودم تا می‌توانم قرارداد ببندم و کتاب تازه تهیه کنم و افراد جدید جهت کارآموزی استخدام کنم. متأسفم که همه اینها به هم ریخت و به باد رفت. من به توسعه کار بی‌اندازه علاقه داشتم ولی در جهت تولید کتاب، نه خرید فروشگاههای ۲۰-۳۰ متری که اداره کردنشان واقعاً مزاحم و مخل کار تولید بود. فروشگاههای بزرگ را می‌شد سیستم و سامان داد ولی سامان دادن یک فروشگاه کوچک از نظر مالی سودآور نبود. اکثریت کتابفروشها اذعان دارند که فروشگاههای کوچک را باید صاحبش اداره کند. مضافاً که در بعضی از فروشگاههای ما خودشان رأساً و بدون اطلاع ما خرید و فروش می‌کردند، کتابهای نایاب مؤسسه و ناشران دیگر را به قیمت گران می‌فروختند و این به اسم ما تمام می‌شد و به حیثیت ما لطمه می‌زد.

۱۶۱

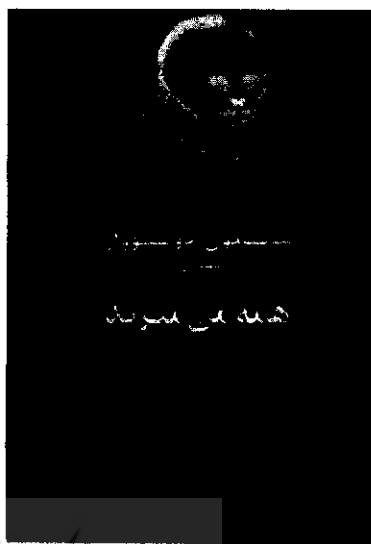
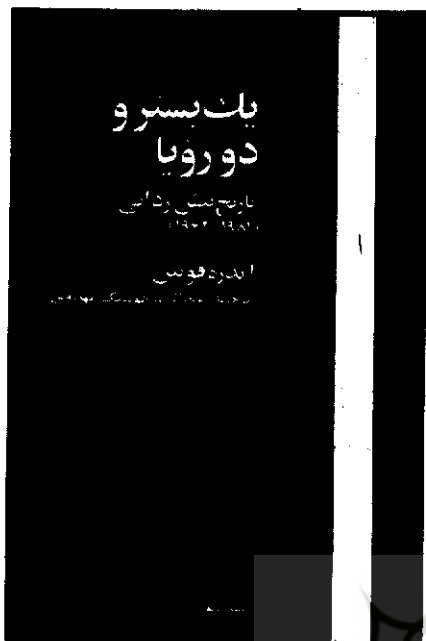
جمعاً چند سال به عنوان کارمند موظف در امیرکبیر کار کردید و روزی چند ساعت؟
به عنوان کارمند موظف، از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰. کارم را حدود ۹ صبح شروع می‌کردم و روزی کمتر از ده دوازده ساعت در امیرکبیر کار نمی‌کردم. چند ساعتی را هم که باقی می‌ماند، در منزل به کار و مطالعه می‌گذراندم.

آیا با علاقه کار می‌کردید؟

با عشق

جزو کسانی هستید که عشق، حرفه، علاقه و زندگی‌شان یکی است؟

در امیرکبیر و نشر نو تا حد زیادی همین طور بودم، ولی در چند سال گذشته گاهی احساس پشیمانی و تأسف می‌کردم، بخصوص که پنج سال پیش هم ناقوس زندگی داخلی‌ام به صدا درآمد و کفش و قوس متلاشی شدنش دو سالی طول کشید. کاری که در حق امیرکبیر کردند، و نیز



در حق من، واقعاً برخورد کرده بود. شاید شما خبر نداشته باشید که علاوه بر اموال پدرم، اموال مرا هم مصادره کردند، در صورتی که اموال من حاصل کار شخصی خودم بود، ربطی به پدرم نداشت. وقتی سرپرست انتسابی جدید مؤسسه گفت تو هم باید مثل خیلی از افراد هم طبقه خودت مسافرکشی کنی، این حرف و عمل آنها به قدری برایم ناگوار آمد که مصمم شدم دوباره خودم را ثابت کنم.

موفق هم شدید؟

از نظر مالی که متأسفانه یا خوشبختانه خیر، چون به هر حال باید سعی می‌کردم اهل و عیال هم زندگی راحتی داشته باشند، ولی فکر می‌کنم از نظر فرهنگی چرا... البته این را دیگران بهتر می‌توانند بگویند، و شاید نظرشان غیر از این باشد.

این را تاریخ خواهد گفت، تاریخ نشر مقایسه خواهد کرد. غیر از خوارزمی به نظر شما چه ناشری موفق بود؟

کار مؤسسه انتشارات فرانکلین در کتابهای جیبی بسیار تحسین برانگیز بود، و دیگر هیچ کس

غیر از خوارزمی و فرانکلین، البته ما به جایی رسیدیم که توانستیم سهام آنها را تا حدودی بخریم. هیچ یادم نمی‌رود، اواسط سال ۱۳۵۴ بود که یک روز آقای پرویز شهریاری در کافه تهران پلاس خیابان شاهرضا (انقلاب کنونی) با من قرار ملاقات گذاشتند و پیشنهاد کردند چون اشکالاتی در خوارزمی پیدا شده، امیرکبیر اکثریت سهام خوارزمی را بخرد و آن را نجات دهد. جالب است، نه؟ من نظر چندان مساعدی به این کار نداشتم. گزینه‌ی جاه‌طلبی‌ام البته ارضا می‌شد ولی خوب که فکر می‌کردم ایجاد تراست و کارتل را با آن وضع مدیریت سنتی و متمرکز و پدرسالارانه صحیح نمی‌دانستم. نظر من این بود که فروشگاه مرکزی کتابهای جیبی و خوارزمی و حقوق بعضی از کتابهایشان را بخریم و خود را درگیر مسائل اداری و مالی آنها نکنیم. مثلاً با اصرار به پدرم توصیه کردم امتیاز دایرةالمعارف فارسی را از مؤسسه فرانکلین بخرند که خوشبختانه پذیرفتند.

در نشر نو که بودید کارهای چه کسی را می‌پسندیدید؟

کار آقای علیرضا حیدری در انتشارات خوارزمی و سلیقه‌اش را واقعاً تحسین می‌کنم ولی سایر روشهایش را نه. در سه - چهار سال اول انقلاب دیگر کسی را نمی‌شناسم که کارش در نشر به اندازه ما موفق بوده باشد.

از ناشران کنونی کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟

نشر مرکز در ابتدای کار تلوتلو می‌خورد، ولی حالا به ناشری جا افتاده تبدیل شده است. دیگر طرح نو، که می‌گویند حمایت دولتی پشت آن است، و اتفاقاً اگر اینطور باشد چه خوب است که حمایت دولتی صرف چاپ و نشر کتابهایی مانند کتابهای طرح نو شود. انتشارات سخن و علمی هم از ۱۳۶۵ به بعد حرکت خوبی را شروع کردند. نشر روشنگران و نشر چشمه هم فعالیت مؤثری داشته‌اند. از ناشران قدیم هم انتشارات آگاه و توس هنوز فعالیت خوبی دارند.

انتشارات فرانکلین و خوارزمی را در دهه ۱۳۵۰ رقیب امیرکبیر نمی‌دانستید؟

در آن دهه آنها را به عنوان رقیب نمی‌دیدم، چون از آنها جلو افتاده بودیم، ولی کارشان را همان طور که گفتم، تحسین می‌کردم.

کانون پرورش فکری کودکان را چه طور؟

کتابهای کانون نوع خاصی از نشر بود. یعنی کتابهایشان را خیلی می‌پسندیدم، ولی کتابهای کانون به کار ما لطمه‌ای نمی‌زد، چون کتابهای کودکان ما هم خیلی موفق بود.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب چه طور؟

کتابهای بنگاه ترجمه و نشر کتاب زیاد به بازار نمی‌آمد، از طریق ویزیتور به اشخاص و ادارات فروخته می‌شد و ما زیاد آنها را نمی‌دیدیم. صرفنظر از بعضی کتابها، بقیه انتشاراتشان خیلی خوب بود. کتابهای بنگاه زیر نظر مستقیم آقای احسان یارشاطر بود و واقعاً هنوز هم از دیدن بیشتر آنها لذت می‌برم.

اگر امیرکبیر تعطیل نشده بود و شما همان کارهایتان را ادامه می‌دادید، به کجا می‌رسیدید؟

نمی‌دانم به کجا می‌رسیدیم، ولی به جایی رسیده بودیم که نویسنده و مترجم در استخدام بگیریم، محقق داشته باشیم، سفارش بدهیم تا آنها تحقیق کنند، حتی با همکاری آقای پارسی‌نژاد دفتری هم در لندن راه انداخته بودیم که کتابهای تازه را همانجا برایمان ترجمه کنند و برای چاپ به ایران بفرستند. می‌توانستیم حتی قانون حق پدید آورنده (کپی رایت) را اجرا کنیم؛ کما اینکه دو سه بار هم این کار را کردیم و به ایجاد ارتباط گسترده جهانی نزدیک شدیم. با یک خانم انگلیسی هم به عنوان نماینده مؤسسه برای مذاکره با ناشران خارجی قرارداد بسته بودم. در نشر نو هم یکی دوبار تلاش کردیم که به این هدف نزدیک شویم ولی نشد.

ظاهراً این روزها از کار نشر بیرون رفته‌اید و حالا دیگر فرهنگ‌نویس هستید، فرهنگ‌نویس خوب و ویراستار موفق. به عنوان ناظر کناره گرفته از نشر وضع نشر را چگونه می‌بینید؟

از حسن نظر شما متشکرم. به نظرم ناشران جز انتشار کتابهای روز و مردم‌پسند دیگر راهی ندارند و من با توجه به تحولات الکترونیکی و کامپیوتری اصلاً به آینده نشر در ایران به صورت کنونی آن خوشبین نیستم.

برعکس ناشران دیگر که به نشر خیلی امیدوارند؟

نه، من امیدوار نیستم. در همه جای دنیا، تلویزیون و رسانه‌های دیگر نتوانستند کتاب را از

بین ببرند، ولی در اینجا به راحتی می‌توانند این کار را بکنند.

به نظر شما رقابت میان رسانه‌ها به سود کتاب نیست؟

نه، مخصوصاً در شرایط فعلی.

خُب، اگر دوباره به میدان بیایید و موانع سر راهتان برداشته شود و پول کافی هم در اختیارتان باشد، برای نجات کتاب چه می‌کنید؟

در این شرایط فرضی، باید از نیازهایی که الآن وجود دارد زمینه‌سنجی به عمل بیاید. موضوع کتابهای درسی و کمک درسی را کنار بگذاریم. باید با تحقیق و بررسی ببینیم در چه زمینه‌هایی خلأ وجود دارد و برای این‌گونه زمینه‌ها برنامه‌ریزی کنیم. حتی شده باید سفارش تألیف بدهیم، بگردیم کتابهایی در زمینه مورد لزوم تهیه و آنها را پر زور چاپ کنیم. انتشار یکی یکی کتاب فایده‌ای ندارد. در هر موضوعی باید حداقل سالانه ۵ تا ۱۰ عنوان چاپ شود. اگر چنین امکانی داشته باشیم، من این طور کار می‌کنم. تولید کتابهای سمعی و الکترونیکی هم یکی از شیوه‌هایی است که باید روی آن فکر جدی کرد.

۱۶۵

در حقیقت خودتان هم تصویر روشنی ندارید، چون قضیه را موکول کردید به مطالعه و برآورد.

بله، حتماً باید برآورد شود. الآن دیگر زمان این گذشته که کتابی چاپ کنیم و منتظر باشیم ۲۰۰۰ نسخه آن را بخرند، این بدترین نوع سیاست نشر است. باید کتابی باشد که بدانیم یا ارزش محتوایی دارد و یا ارزش چاپهای مکرر، یا هر دو، و گرنه موفق نخواهیم شد.

یک سؤال فرضی دیگر: آیا اگر زمان به دو سه دهه پیش برگردد و شما به امیرکبیر یا نشر نو برگردید، باز همان مسیر را می‌روید؟

فکر می‌کنم بله، چون مسیر بدی نبود، البته با تصحیح چند اشتباه.

الآن کار اصلی شما چیست؟

قرار بود راز باشد، ولی خب، بر ملا می‌کنم؛ دارم فرهنگ معین را ویرایش می‌کنم. این فرهنگ لااقل یک بار باید با خودش مقابله و ویرایش شود.

یعنی براساس منطق و نظام خودش؟ آیا شما ویرایش ساختاری معین را بر اساس منطق خودش انجام می‌دهید؟

بله، فرهنگ معین در معنی کردن بعضی لغات، از واژه‌هایی استفاده کرده است که نه در خودش و شاید در خیلی از فرهنگهای دیگر وجود ندارد. در بعضی جاها نثرش باید ویرایش شود. ارجاعات کور و سرگردان کننده‌اش باید اصلاح شود، نوع حروفچینی باید تغییر کند. انحرافات از منطق و نظام خودش باید تصحیح شود، لغات و اصطلاحات جدید باید به آن افزوده شود و فکر می‌کنم این کار دو تا سه سال طول بکشد.

تنها کار می‌کنید؟

با اینکه در صدمم کمک بگیرم، ولی فعلاً تنها کار می‌کنم و نمی‌دانم بعد چطور خواهد شد.

روزی چند ساعت روی این فرهنگ کار می‌کنید؟

فعلاً روزی ۸ تا ۲۰ ساعت. البته یک مرور مجدد هم لازم است تا کار یکدست شود.

از کارتان لذت می‌برید؟

بسیار، همان قدر که در زمان امیرکبیر.

ما هم در فرهنگ‌نویسی و ویراستاری آینده درخشانی برای شما پیش بینی می‌کنیم، ضمن اینکه برایتان آرزوی موفقیت داریم و از بابت این گفت و گو بسیار سپاسگزار.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی